٢٩٦
لغزوات الاسلام

Gil
296

۳۱۵۱
مخزن اسرار

مخزن الاسرار

۲۱۵۱ نظامی گنجوی

Buhar Collection

IMPERIAL LIBRARY
22. DEC. 04

هفت اقلیم است در اقلیمی منسوب بملک بنام ا...

IMPERIAL LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحیم

هست کلید در گنج حکیم / بسم الله الرحمن الرحیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن / نام خدایست برو ختم کن

پیش وجود همه آیندگان / بیش بقای همه پایندگان

اول او اول بی ابتدا / آخر او آخر بی انتها

سابقه سالار جهان قدم / مرسله پیوند گلوی قلم

پرده گشای فلک پرده دار / پردگی پرده شناسان کار

مبدع هر چشمه که جودیش هست — مخترع هر چه وجودیش هست

لعل طراز کمر آفتاب — حله‌گر خاک و حلی‌بند آب

پرورش‌آموز درون‌پروران — روز برآرندهٔ روزی‌خوران

مهره‌کش رشتهٔ باریک عقل — روشنی دیدهٔ تاریک عقل

داغ نه ناصیه‌داران پاک — تاج ده تخت‌نشینان خاک

خام‌کن پختهٔ تدبیرها — عذرپذیر همه تقصیرها

شحنهٔ غوغای هراسندگان — چشمهٔ تدبیر شناسندگان

اول و آخر بوجود و صفات — هست کن و نیست کن کاینات

با جبروتش که دو عالم کم است — اول ما آخر ما یکدم است

[illegible]

کیست درین دایره دیرپای | کو لمن الملک زند جز خدای
[illegible]

بود و نبود آنچه بلندست و پست | باشد و این نیز نباشد که هست
[illegible]

پرورش آموختگان ازل | مشکل این حرف نکردند حل
[illegible]

کز ازلش علم چه در یافت است | تا ابدش ملک چه در کار است این
[illegible]

کس نکشد حرف جز او دم زند | نقش خداوندی او کی زند
[illegible]

رونق ترکیب ز انوار او | نرگس بینایی انوار او
[illegible]

صنعت او در شب ... ازل | گمرهی ... کلاه زمین
[illegible]

تا کرمش در شفق نور او | خار ز گل نی شکر از نور او
[illegible]

چونکه بجودش کرم آباد شد | بند وجود از عدم آزاد شد

[illegible] ... آفتاب و ماهتاب یعنی ... [illegible]

در هوس این دو سه ویرانه ده / کار فلک بود گره در گره

تا نگشاد این گره وهم سوز / زلف شب ایمن نشد از دست روز

چون گره عقد فلک باز کرد / عقد شب از گنج عقد ساز کرد

زین دو سه چنبر که بر افلاک زد / هفت گره بر قدم خاک زد

کرد قبا جبهٔ خورشید و ماه / زین دو کله‌وار سپید و سیاه

زهرهٔ میغ از دل دریا گشاد / چشمهٔ خضر از لب خضرا گشاد

جام سحر در گل شبرنگ ریخت / جرعهٔ آن در دهن سنگ ریخت

از آتش و آبی که بهم در شکست / پیه در و گردهٔ یاقوت بست

خون دل آن خاک ز [illegible] گران داد / در جگر لعل جگرگون نهاد

ناخن سیاره را چون فلک تازه کرد ❊ مرغ سخن را ز فلک آوازه کرد

نخل زبان را ز رطب نوش داد ❊ در سخن را صدف گوش داد

پرده‌نشین جوهر خواب را ❊ کسوت جان داد فرازین آب را

زلف زمین در بر عالم فکند ❊ خال عصی بر رخ آدم فکند

روی زر از صورت خواری بشست ❊ حیض گل از ابر بهاری بشست

رنگ هوا را بکواکب سترد ❊ باد صبا را بریاحین سپرد

خون جهان در جگر گل گرفت ❊ نبض جهان در رگ سنبل گرفت

خنده به چشم ارکی بگشاد ❊ زهره بهنیان گری شب

نافه شب ارزنده فروشان اوست ❊ ماه نو از حلقه بگوشان اوست

پای سخن را که دراز است دست   سنگ سراپرده او بشکست
وهم تهی پای بسی ره نوشت   هم ز درش دست تهی باز گشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت   دیده بسی جست و نظیرش نیافت
عقل درآمد که طلب کردمش   ترک ادب بود ادب کردمش
جمله ره‌نشینان سوی او   عرش‌روان زان طرفش ره زدند
گر سر چرخ است پر از طوق اوست   ور دل خاکست پر از شوق اوست
دل که زبان تیغ ناپاکی کند   سر ز درا و دعوی ناپاکی کند
بسته خاک از در او دامنست   وز نفس امر افشانده است
خاک نظامی که بتایید اوست   مزرعه دانه توحید اوست

مناجات اول در فرد و مناسبت چشم رسیده

ای همه هستی ز تو پیدا شده / خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کاینات / ما بتو قایم چو تو قایم بذات

هستی تو صورت و پیوند نی / تو بکس و کس بتو مانند نی

آنچه تغیر نپذیرد توئی / وآنکه نمرده است و نمیرد توئی

ما همه فانی و بقا بس تراست / ملک تعالی و تقدس تراست

جز تو فلک را خم دوران که داد / دیگ جسد را نمک جان که داد

چون قدمت بانگ بر ابلق زند / جز تو که یارد که انا الحق زند

علم تو بر ما سپر انداخته / حکم تو فرمان ده توان و قلم

نام تو نور نامهٔ کلک کن — ذات جلال تو [illegible]

ذات ترا است بقا [illegible] — لطف تو روزی ده هر [illegible]

خاک بفرمان تو دارد سکون — قبهٔ اخضر تو کنی نیلگون

رفتی اگر نامدی آرام تو — طاقت عشق از کشش نام تو

تا کرمت راه جهان برگرفت — پشت زمین بار گران برگرفت

گر نه ز پشت کرمت زاده‌اند — ناف زمین از شکم افتاده‌اند

عقد پرستش ز تو گیرد نظام — جز به تو بر هست پرستش حرام

هر که نه گویای تو خاموش به — هر چه نه یاد تو فراموش به

ساقی شب دستکش جام تست — مرغ سحر دستخوش نام تست

عجز فلک را به فلک وانمای / عقد جهان را ز جهان واگشای

نسخ کن این آیت ایام را / مسخ کن این صورت اجرام را

حرف زمانه ز قلم درفکن / وام زمین را به عدم بازده

ظلمتیان را ابدی نور کن / گوهریان را ز عرض دور کن

کرسی شش گوشه به هم درشکن / منظر نه پایه به هم درشکن

جعد مه از کلهٔ این مهره زن / سنگ زحل بر قدح زهره زن

وا شکن این عقد شب‌افروز را / درشکن این ملک شب و روز را

از زمی این تپهٔ گل برکشاب / قالب بگشت زمین کن سبا

گرد شب از چهرهٔ گردون بریز / جبهت اخبیه کوه بر مخیز

هفت اختر

جبهه و شد اخبیه کوه بر مخیز

دهم

تاکی ازین پرده نوید و نگار | پرده دران پرده [illegible]

طرح در انداز [illegible] | گردن چرخ از رسن کهکشان

آب بریز آتش بیداد را | زیرتر از باد نشان خاک را

دفتر افلاک شناسان بسوز | دیده خورشید پرستان بدوز

صفر کن این برج ز طوق هلال | باز کن این پرده ز مشتی خیال

تا بتو اقرار خدایی دهند | بر عدم خویش گواهی دهند

گرچه کنی قهر بسی را زما | روی شکایت نه کسی را زما

زنده است آنکه تو خونریزیش | بی بدلست آنکه تو آویزیش

روشنی عقل بجان داده | چاشنی دل بزبان داده

منزل شب را تو دراز آوری | روز فروزنده تو باز آوری

چرخ روش قطب ثبات از تو یافت | باغ وجود آب حیات از تو یافت

غمزه نسیان که دو سر خوب را | کز نزهت یافت می‌یاب را

غمزه نسرین نه ز باد صباست | از اثر خاک تو [illegible]

غنچه کمربست که ما بنده‌ایم | گل همه تن جان که به تو زنده‌ایم

نطق [illegible] که گمی کو گرفت | در دو جهان خاک [illegible] گرفت

خاطرش از معرفت آباد کن | گردنش از دام غم آزاد کن

[illegible] دو بحر در کرم و گشایش [illegible] عمر است

ای به ازل بوده و نابوده ما | وای به ابد زنده و فرسوده ما

دور جنیبت کش فرمان تست ‌ ‌ هفت فلک غاشیه گردان تست

حلقه زن خانه بدوش توایم ‌ ‌ چون در حلقه بگوش توایم

ای که معظم همه سازنده ‌ ‌ جز تو نداریم نوازنده

چاره ما ساز که بی یاوریم ‌ ‌ گر تو برانی به که رو آوریم

از پی تست این همه امید و بیم ‌ ‌ هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

داغ تو داریم و سگ داغدار ‌ ‌ کی ببندند شهان در شکار

نعم پذیری که زباغ نوایم ‌ ‌ همچو طوق سگ در ابوابیم

حاجت ما تا تو چه چیز زبان ‌ ‌ گفته و ناگفته شناختست

مور کجا و پر و بال از کجا ‌ ‌ ما کس و نظم جلال از کجا

جان بچه دل راه درین بحر کرد | دل بچه گستاخی ازین چشمه خورد

بی‌صفت کنگ فرو مانده‌ایم | من عرف الله فرو خوانده‌ایم

چون خجلم از سخن خام خویش | هم تو بیامرز ز ابرام خویش

پیش تو گر بی‌سر و پا آمدیم | هم به امید تو خدا آمدیم

یار شو ای مونس غمخوارگان | چاره کن ای چاره بیچارگان

قافله شد واپسی ما ببین | ای کس ما بی‌کسی ما ببین

بر که پناهیم توئی بی‌نظیر | در که گریزیم توئی دستگیر

جز در تو قبله نخواهیم ساخت | گر ننوازی تو که خواهد نواخت

دست چنین پیش که دارد که ما | زاری ازین بیش که آرد که ما

[illegible]

ور نه کلید از در رحمت [illegible] / چاره ما کن که [illegible]

ای شرف نام نظامی به تو / خواجگی او به غلامی تو

زانکه [illegible] بالش [illegible] / معرفت خویش [illegible]

[illegible]

تخته اول که الف نقش بست / بر در محجوبه احمد نشست

حلقه حی را کالف اقلیم داد / طوق ز دال و کمر از میم داد

لاجرم او یافت از آن میم و دال / دایره دولت و خط کمال

بود درین گنبد فیروزه خشت / تازه ترنجی ز سرای بهشت

رسم ترنج است که در روزگار / پیش دهد میوه پس آرد بهار

[illegible]

مه که نگین دان زبرجد شده است / خاتم او مهر محمد شده است

کنت نبیاً که علم پیش برد / ختم نبوت به محمد سپرد

گوش جهان حلقه کش میم اوست / خود دو جهان حلقه تسلیم اوست

خواجه مساح و مسیحش غلام / آنت بشیر اینت مبشر بنام

امی گویا به زبان فصیح / از الف آدم و میم مسیح

چون الف او راست به عهد و وفا / اول و آخر شده بر انبیا

نقطه روشن‌تر پرگار کن / نکته پرگارترین سخن

گنج جهان را چه زر نکرد / خرج جهان هم به یکی سنگ کرد

از سخن او ادب آوازه / وز کرم او فلک اندازه

عصمتیان در حرمش پردگی
عصمت ازو یافته پروردگی

منزل او وعده جنایت فشان
منزل او تکیه ولایت ستان

جامه‌ی [illegible] دوختن و لطف او
دوستی او ز عنایت [illegible]

فتنه ز دوشش [illegible]
فتنه شدن سرو و صنوبر [illegible]

[illegible] سر [illegible]
قطب گران سنگ سبک سیر بود

شمع الهی ز دل افروخته
درس ازل تا ابد آموخته

چشمه خورشید که محتاج اوست
نیم هلال از شب معراج اوست

[illegible] نفس تنگ را
[illegible] ز دو چنگ [illegible] سنگ را

[illegible] بازار دمش [illegible]
[illegible] حرام [illegible]

چون تک ابرش بتکاپی رسید | ماه شب داری شبکی رسید

نیم شبان کان ملک نیم روز | کرد روان مشعل گیتی فروز

خود فلک از دیده عماریش کرد | زهره و مه مشعله داریش کرد

کرد رها در حرم کاینات | هفت خط و چار حد و شش جهات

روشن باشد شب [illegible] | ز آمدنش آن شب [illegible]

[illegible] اغبار کرا کوکبست | گوشه‌نشین از خواب غشایان [illegible]

با نفس غالب از بی‌مکین | [illegible] رشن نفت را اکم

پرده برانداخته بی‌تکی | خرقه درانداخته [illegible]

[illegible]

مرغ الهیش قفس پرداز شد | ماهیش از قالب [illegible] شد

گام بگام او چو تحرک نمود | میل بمیلش چو تبرک نمود

چون دو جهان دیده برو داشتند | سر ز پی سجده فرو داشتند

پایش از آن پایه که بر سر فراشت | [illegible] در مرحله پیش داشت

[illegible] | غاشیه را از کتف بر گرفت

بحر ز [illegible] شده او گوهر | برد [illegible] سپهر [illegible]

گوهر [illegible] | کاو فلک [illegible]

او [illegible] | از سر طاق [illegible] ز جوزا کمر

خوشه [illegible] سنبل [illegible] | سنبله [illegible] ابرا [illegible]

[illegible]

ماه تب او را چه قدر بدر هست — زهره نشسته [illegible] زاندو هست

ریخته نوش لبش از بستری — برده هم این عقرب نیلوفری

چون کمان تیر نشسته قدر گشت — زهره ز بر عالم خوابش گرفت

یوسف دلوی شده چون آفتاب — یونس حوتی شده چون دلو آب

تا حمل گشت تشنه باره — [illegible] گل [illegible]

از گل آن روضه باغ ربیع — ربیع زمین [illegible]

شب شده بر روز [illegible] بهاری — گل شده سرو [illegible] بهاری

زان گل و نرگس که در آن باغ رست — نرگس او سرمه مازاغ داشت

عشر ادب خوانده [illegible] سبع — عذر قدم خواسته [illegible]

[illegible]

سر کواکب ز فروغش سپید | حقیقت علامت علمش سپید

ناف شب از مشک کشش مشک‌کش | نعل مه آورده فلک [illegible] کمرکش

در شب تاریک هلال [illegible] | برق شتن نوبه [illegible]

گمک و شش آن [illegible] | [illegible] ز نو گشته [illegible]

صدره [illegible] | [illegible] بیان [illegible]

چون گل از زین [illegible] فیروزه | دست [illegible] آمد [illegible]

هم شغر از شیر [illegible] | [illegible] شنه و پرانده [illegible]

او سحر [illegible] میان [illegible] | حلقه [illegible] در ان [illegible]

[illegible] شبیان که [illegible] | [illegible] او [illegible]

دو شب‌شان که [illegible] بودند [illegible]
[illegible] ماندند

رفت بدان ره که همره خود بود — این دوست زان بدم که بود

هر چه نه از بهر قربان ازمان — او همه را مبرس خود بود

بر سر هستی قدمش تاج بود — عرش چو ان هیچ محتاج بود

چون نشستند حرف قلم در رقم — زان آتش عرش علم

تا تن هستی زدم جان میشد — خوابه جان راه تن میشد

چون بعد عرش پا نهاد — کار ز آن جا به آن جانب رسید

دل بکشد خانه چنین سیاست — ورنه جهان کو که خیالش شناخت

راه قدم پیش قدم در گرفت — حیرت از آن گرمی عشاق گرفت

کرد جوره و رفت زخانه برون — سر زگریبان الست برون

چیستش زان غایت روشندلی | آمدن در منزل بی‌منزلی
غیرت از بی‌دیدنش زنجیر گشت | حیرت از آن گوشه عنان‌گیر گشت
نیست ولی رخصت پای نشست | جست ولی رخصت جای نشست
چون سخن از خود بدر آمد تمام | یافتنش یافت قبول سلام
پرده برانداخت حریم وصال | از در قرب حرم سرای جلال
پای شد آمد سر اندر حریم | جان همه تا شد نظر اندر حریم
آنت نوری که ز دانش نبود | دید به چشمی که عیانش نبود
مطلق از آنجا که نشد بند جهت | دید خدا را که خدا از جهت
دیدنش از دیدن نباید نهفت | کوری آنکس که به دیدن نگفت

دیدن مصنوع و پسندیده نیست | دیدنی و دیدنی و دید نیست

دیدن او ... بینند | رستن آن زاده زمانی نبود

دیدن او بی عرض و جوهر است | کز عرض و جوهر او برتر است

هر که در آن ره به نظر با بیت | از جهت بی جهتی راه یافت

کفر بود نفی صفاتش مکن | جهل بود وصف جهاتش مکن

هست ولیکن ز معرّز کجی | هر که چنین نیست نبا مدا...

دید محمد به چشمی دگر | تاب ندید چشم که دارد بسر

خورد شرابی که ز حق آمده است | جرعه آن در دل ما ریخته است

لطف ازل با نفسش همنشین | رحمت حق نازکش او بارست

لب بگشا خنده بیاموز را | آتش خود در همه دریوزه را

زان سپر عشق نیاز آمده | در نفسی زیسته و باز آمده

همتش از گنج توانگر شده | جمله مقصود میسر شده

پشت قوی گشته از آن نامه | روی در آورده بدین کارگاه

ای سخنت مهر زبان بهار | بوی تو جان پرور روی جانها

در سخن را به تمامی سپار | ختم سخن را به نظامی رسان

شمسه نه مسند هفت اختران | ختم رسل خاتم پیغمبران

احمد مرسل که خرد خاک اوست | هر دو جهان بسته فتراک اوست

تازه‌تر از سنبل پیچان نگار — خاصه پیچی که هست دریای راز

سنبلش ... در تاب — گوهر او لعل گران آفتاب

خنده خوش زان دو شکرستان — تا شد از آب صدف گوهرست

چون گهر او دل سنگی شکست — سنگ چرا گوهر او را شکست

آری از آنجا که دل سنگ بود — خستگی سود از آن سنگ بود

کی شدی آن سنگ مفرح گرای — گر نشدی زان شکن لعل سای

گر رسد این سنگ ملامت گرای — گوهری از بس گدازد گوهرش

یافت فراخی گهر از درج تنگ — بس عجب از دیدن گوهر ز سنگ

سیم درست بود مگر سنگ را — کامد و بشکست آن درج تنگ را

هر گهری کز دهن سنگ بتافت | بالش از جسم دندان تافت

کوه دهن سنگی که زمین کان او است | کی درست گوهر دندان او است

پنج به پنج آن دهن چاک کمان | از تب دندان شد دندان کمان

چون دهن از سنگ گهر یافت پشت | نام گهر کرد گهر دهر درشت

از تب دندان گهر و دندان گرفت | داد شکر آنکه گران کرد تفت

زاد [illegible] پیوسته دندان گذشت | که دو جهان هیچ ندانست گشت

وصف [illegible] | دست علم بود و زبان [illegible]

خنجر او مانده دندان تیغ | دوستی بود خنجر دانه دار

این همه کرباک دهن خند | باز مانده از گل او در

باغ پر از گل سمن و [illegible]	رشته پر از گوهر و [illegible]
باد بر باغ گرم	باد دم طاووس گرم [illegible]
طبع نظامی که درون [illegible]	بر گل او نغمه نوا بلبل است

[illegible] سوم در نعت [illegible] علیه و [illegible]

ای تن تو پاکتر از جان پاک	روح تو پرورده روحی فداک
نقطه گه خانه رحمت تویی	خانه بر نقطه زحمت تویی
راه روان عربی را تو ماه	ویژه کنان عجمی را تو شاه
ره به تو یابند و تو ره ده [illegible]	[illegible]
چون مه نو [illegible] تماشا کنند	[illegible]

از سر آن خوان که طبق خورده اوست — از لب ما ذره حب خورده اوست

لب بگشا تا همه شکر خورند — ز آب دهانت رطب تر خورند

ای شب گیسوی تو روز نجات — آتش سودای تو آب حیات

عقل شده شیفته روی تو — سلسله شیفتگان موی تو

چرخ ز طوق کمرت بنده‌ای — صبح ز خورشید رخت خنده‌ای

عالم ز دامن خشک از تو یافت — ناف زمین نافه مشک از تو یافت

از اثر خاک تو مشکین غبار — سنگ از آن قدم شد سبکبار

خاک تو از باد سلیمان بهست — روضه چه گویم که ز رضوان بهست

کعبه که سجاده [illegible] تست — تشنه محراب [illegible]

یعنی همه طالب تو اند

تاج تو و تخت تو دارد جهان
تخت زمین آمد و تاج آسمان

سایه خدایی تو که نور مهی
نیز تو که خود سایه نور الهی

چار علم رکن مسلمانیست
پنج دعا نوبت سلطانیست

خاک ز لطفت گلشن بود
چشم عزیزان بتو روشن بود

تا صفت زلف شب گیسو فشان
بر سر گردون شده دامن کشان

پرده زر دوز درشسته ز نور
خشتک زر دوز به سر

در صدف صبح سپید هوا
خال لب تو سایه صبا

لاجرم آنجا که صبا تاختست
نافه عنبر سر انداختست

بوی که آن عنبر از آن یافت
گرد دو عالم ز زان یافت

آسایش

چند ره از این همه ره بیش نیست | عرش در ایوان تو کرسی نما

روزن جانت چو شود صبح تاب | ذره بود عرش بر این آفتاب

گر نه ز صبح است شبت بیرون | نور تو در خاک زمین چون نهاد

ای دو جهان زیر زمین از تو | گنج نه در خاک نشیند چه

تا تو به خاک اندری ای خاکی | شرط بود گنج نهان در خاک

گنج ز افشانی تو [illegible] | شمع ز ظلمت نور واپسین

جمع مشوش [illegible] | خسرو دلتنگ [illegible]

این دو طرف گر [illegible] | راه نه از [illegible]

عقل شفا جو [illegible] | تا نشود [illegible]

خیز و شب منتظران روز کن / عالم از طلعت [illegible] افروز کن

نعت چهارم در استطلاع نبوی علیه السلام

ای مدنی برقع و مکی نقاب / سایه‌نشین چند بود آفتاب

گر مهی از مهر تو موئی بتاب / ور گلی از باغ تو بوئی بیار

منتظران را به لب آمد نفس / ای ز تو فریاد به فریاد رس

سوی عجم ران منشین در عرب / زرده روز اینک و شبدیز شب

ملک برآرای و جهان تازه کن / هر دو جهان را پر از آوازه کن

سکه تو زن تا امرا کم زنند / خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند

[illegible] بوی تو [illegible] / باز [illegible] آمد و آن بوی [illegible]

باز کش این مسند از آسودگان | غسل ده این منبر از آلودگان
خانه غولند بپرداز از ایشان | در غله‌دان عدم انداز از ایشان
کم کن اجری که زیادت خورند | خاص کن اقطاع که غارت برند
با همه چون سیم بیا جان نو باش | با همه در نوبت سلطان شو باش
گنجه نوبی قافله‌گاه است | قلب تو داری علم اینجا مزن
از طرفی رخنه دین می‌کنند | نور دگر اطراف کمین می‌کنند
با علی از صف میدان درست | یا عمری بر شیطان بجست
شب بسر ما به کمالی درآر | سر همه از برج کمالی برآر
با دو سه در بند کم از بند باش | کم زدن این کم زده چند باش

پانصد و پنجاه شب از ما بخواب | روز بلند است بمجلس شتاب

خیز بفرمای سرافیل را | تا بدمد این دو سه قندیل را

خلوتی پرده اسرار شو | ما همه خفتیم تو بیدار شو

رفعت این گنبد پست | پست برآور ز هم و رادگم

هر چه زبیگانه و خیل تو اند | جمله درین خانه طفیل تو اند

هر چه رضای تو بجز راست نیست | با تو کسی را سر و اختر نیست

گر نظر از راه عنایت کنی | جمله مهمات کفایت کنی

دایره همای تو ناتنگ نیست | تا بتو نخستین سر و شود درست

با تو حرف که کند وقت کار | از پی آن مشتی غبار

از تو یکی پرده برانداختن
وز دو جهان خرقه در انداختن

[illegible] نظامی که خبرجوی تست
زنده دل از غالیه بوی تست

از نفس [illegible] بوی وفا [illegible] بخش
ملک فریدون بگدایی ببخش

نعت نخست در مرتبهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم

ای [illegible] سر تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان

اول بیت ار چه بنام تو بست
حکم تو چون قافیه آخر نشست

در [illegible] ویران چو اشارت رسید
از تو و آدم بعمارت رسید

[illegible] بود و خانه نو ساختن بود
خشت [illegible] و آب [illegible] بود

آدم و نوح [illegible] سر دوی
[illegible] گره [illegible] روی

آدم از آن دانه که شد هیضه دار
توبه شد پس گشت ...

توبه دل در پس همی ...
کاشکی ... که ...

دل ز تو چون سکه بر نو خورد
کاش ... سکه ز انگشتری

گوی دولت با دل ما ...
در صف ... آن ...

باز گشتی چون ... رفت
گوی فرو ماند ...

نوح کرد این سینه دانا ...
خشمه غلط کرد به طوفان ...

مهد ... همچو ... او
هم ... آمد ...

چو تو دل داد و ... نفس ...
دید ... آن ... سکه ...

دست سلیمان ...
مملکت ... آن ...

یوسف از آن آب تجلی ندید — خورد سر و دلفشانی ندید

خضر عنان پیچ ز خشک آب تافت — دامن خود تر شد و چشمه نیافت

موسی از این جام تهی دید دست — شیشه تنگ ماند از او بی شکست

محرم سبحانه بآن ره نبود — کو ز در خیمت بیگانه بود

ختم تو بی شک طرح اندر حجی — سایه ما ابر گل اندر حجی

مهر شد این نامه به عنوان تو — ختم شد این خطبه به دوران تو

خط فلک خطه میدان تست — گوی زمین در خم چوگان تست

چشم جهان بین خرد آن کیست — کوکبه کار تو کاریست

از دو جهان ... دنیا ... — ملک ... که میدان ...

گشت فنا کاینات ز جام بقا | با عدمش شد یکی [illegible]

پای عدم در عدم آورد آن | دست فنا را فنا یابان

ای که بنطق زبان [illegible] | هم بسودای جگر [illegible]

عقل مسرع تو در پای | گشته جان برده [illegible]

قلعه برج گوشت | عشق زدن گوشت [illegible]

ملک خموشت همه در سر شود | گر سر موی ز سر [illegible]

با قلم از پوست برون خوان کسی | با خرد از مغز درون [illegible]

حرف ز انگشت تو هر حرف | تا بشود حرف [illegible]

حرف همه خلق شده گشت کس | حرف تو بی حجت [illegible]

[illegible]

انت و سنگ گشت عیار از تو [illegible] — استه نوع ناب [illegible] شکرت

کاف بت تو بصحرای [illegible] — برگ چمن رقص تماشای [illegible]

نام زمین [illegible] مسیح نجاتی مرا — خاک توام کاب حیات مرا

خاک تو خود در روضه جان منست — روضه تو جان و جهان منست

بر سر آن روضه چون جان پاک — خیمه چون باد زده شبنم چو خاک

خاک تو در چشم نظامی کشم — غاشیه بر دوش غلامی کشم

چون سر از عالم امر [illegible] — چون که فرا عالم [illegible] کنند

صفت ملک الاسلام [illegible] ابراهیم شاه

سنگ در دین و ایمان [illegible] — چون کلک نقطه [illegible]

دست دلی پای گشا بیم نیست / ساده دلی قره‌ها بیم نیست

پای فرو رفته بخاک کدر / با شکم دست تهی‌تر ز در

فرق ز زیر قدم انداختم / وز سر زانو قدمی ساختم

گشته ز بس روشنی روی / آینه دل سر زانوی من

سنگ که با این آینه پرداختم / آینه زین قد انداختم

تا ز کدام آینه مانی رسد / یا ز کدام آتش آبی رسد

چون نظر عقل بر آبی رسد / گرد جهان دست برآورد

دیده‌ام از آن به که در همت / یا به دهی راه گرو مغفرت

شاه قوی طالع و فیروز جنگ / گلشن ازین روضه فیروز رنگ

آتش

فیروزه

IMPERIAL LIBRARY

سکندر روش و خسرو رای | قطب رصد مجلس کرسی

مقصود وجود اول است | آیت مقصود بدو مرسل است

شاه فلک تاج و سلیمان نگین | مفخر آفاق ملک فخر الدین

سنت داودی او کرده | بر زده نقش نام سلیمان

آب اسحاق بدو تابناک | صد شرف اکنون سلیمان

است حجت صحبت کاه | نقطه شد و این بهرام

بهرامی او ... | گور بود بهره بهرام گور

ورستانمان نوا یاری | نامور و همدانا یاری

کن ملک جهان کرم | هم ملک از ... شاه عجم

سلطنت اورنگ و فلک تخت اوست | روم ستانند و ...

عالم و عادل ز ازل همچو جود | بخشش و تکریم ز ...

دوره نکت دولت او بر ... | ملک صدف قافله ...

چشمه و دریا که بجای خود است | چشمه اسود ...

با نفس این چشمه سیماب | خوان چو سیماب ...

خنده زمان از کمر ... | بر کمر لعل کشی از ...

نیست این تحجره لا ... | چه در وی ز کرمان سخن

گوش فلک را ز سخن ... | شیشه مهر از ... نیست

خوب سرآغاز ... | نیک سرانجام ...

رخ جام سخا را اگر گفت جیست	باقی با واگر همچنین باست
ای شرف گوهر آدم تو	روشنی دیده عالم تو
[illegible] که بلند گشت ملک سایه [illegible]	پیش کرم ابر یکتا [illegible]
[illegible] دو ماهی ز نور تو	شد صدف گوهر شمشیر تو
[illegible] که شب تیغ با [illegible]	با شفقت شیر انجما [illegible]
[illegible] تیغ تو [illegible]	تحفه دریا به [illegible]
[illegible] گر بطوفان تو خود آتش [illegible]	کشتی نوح شده آتش [illegible]
[illegible] تو گنج جمشید [illegible]	با جود تو [illegible]

شیر دلی کن که تو شیر افکنی
پیل خطا گفتم و پیل افکنی

چرخ ز شیران چنین بیشه
از تو کند بیشه اندیشه

آن دل و آن زهره کرا در مصاف
کز دل خود زهره درد زند بر لاف

هر چه بزیر فلک اندر درست
دست همه زیر تو بر مطلق است

دست نشان است سر تیغ تو
دست سخن نیز بو شستن

در دو پر از خاتم و دوران نشست
باد بنجات تو سلیمان نشست

ایزد اگر داد جوانی و ملک
ملک تر او داد توانی و ملک

خاک بکیش تو بزر میشود
زهر بیاد تو شکر میشود

جای که فریدون شکند بازوش
زهر شده ضحاک بر او رود

۲۳

خسرو رومی مطرب شب ... / غمزه چه خوری ز لب ...

ملک حفاظی و سلاطین پناه / صاحب شمشیری و صاحب کلاه

هر چه به شمشیر صلابت پذیر / تاج ستان آمدی و تخت گیر

چون طلف گنج فشانی کنی / تاج ده و تخت ستانی کنی

دست سر تیغ تو بالای تاج / از ملکان چون بستانی خراج

دولت آن سر که بر ... پای / بخت ور آن دل که در ... جای

چند بد و نیک تو ... سیاهی کند / سنگ که رسد پیش تو ... کند

ای لطف تو معروف عنایت سپید / ز تو خشکانت ... شنید

... در رخ ... که زمین ... باج / خصم تو چون نعل ... باج

هفت فلک سبا کهرست جفت تا | هشت بهشت از علف سفتی

هر که نه در حکم تو باشد شش است | بر سر شش فسار شود افرش

وه چه فن صاحب مکنون توی | جان جو و عالم سبکی جز توی

گوش حسیبا را ادب افزون کی | شمع سخن را طرب افزون کن

خلعت کردون بغلامی فرست | بوی قبولی بنظامی فرست

گر چه سخن جنس ندو جان | چونکه بخوان تو سید

بی گهر و لعل شد این گنج | گوهرش از کف ده و لعل از

انکه حسود است از ادین بدریغ | لعل ز ریکان بره و گوهر ز تیغ

چون فلکت طالع مسعود داد | عاقبت کار تو محمود باد

…باخته و سوخته در راه تو	سا بشتم من سوخته بدخواه تو
…فتح نو سر چو ان علم افراخته	خصم نو سر چو قلم انداخته

…کی سر است این نو گلم	باغ نزا نغمه نوا بلبلم
…ورد عشق نغمی مزه ام	بر سر کوب جری ییتیرم
…عارت کسر بیچ بیر شام	انچه دلم گفت همان گفته ام
شعبده تازه بر آستم	هیکلی از قالب نو ریختم
بیجکی چند ادب آموختم	پرده سحر سحری دوختم
مایه درویشی و شاهی درو	مخزن اسرار الهی درو

[illegible]

بر شکر او ننشسته مگس	نی مگس او شکر آلای کس
نوح درین بحر سپر افکند	خضر درین چشمه سبو بشکند
بر همه شاهان ز پی این جلال	عیسی دم نام نو آمد بقا
نامه دو آمد ز دو ناموسگاه	هر دو مسجل به دو بهرامشاه
آن زری از کان کهن ریخته	وین دری از بحر نو انگیخته
آن بدر آورد به بیرون علم	وین زده بر سکه رومی رقم
گر چه در آن سکه سخن چون زر است	سکه زر من از آن بهتر است
گر کم از آن شد بنه ماری	بیش از آن است خریدار من
... عزیمت شو ...	م کرچه ...

[illegible]

...ی غریب ... شوکتا ... | ... دوا ازین نباشد غریب

... سخن رسته از نقش کاخ | ... عمارت افزون بشد خوش چراغ

... آن این دو نواله سخن | ... بست نگر دست بد دو دو

... نفس مست نخورد کوشش باد | ... و زنند باد و نو فرامش باد

فلک آن اسب که شی بجوان | ... بس من آسکن قیدی ای ... ستون

... فرلاب سبک می نخرم | دیدید بند گیت میستیزم

... ند کانی که بود دین م | ... بستن خود در بر تو بستند میان م

... م اشتند بوفایی کشند | ... هم اسیران استند بی کشند

... درین در که زابینده کان | ... روی نهادند شناسندگان

پیش نظامی بحساب سپهر … او دگری هست ازین درگه کشان

راه روانی که درین ره روند … گر سخن از شیر سخن …

من که درین منزل پس مانده ام … مرحله پیشترک رانده ام

تیغ ز الماس زبان ساختم … هر که پس آمد سرش انداختم

گرچه خود این پایه بلندی هست … پای مرا هم سر بالا زبست

اوج بلندست درو می پرم … باشد کز جستن خود بگذرم

بگذر از روشنی ای تو … نیست آنجا که بود پای

گرد تو گیرم که بگردون رسیم … تا برسانی تو بگو چون ب…

بود … که درین بکده ما … تا من کنم عهد بدین …

...چه درین حلقه نوشته آمد | ...ه برون از قلم ننبشته آمد

...شنو از سپهر فزون آمدن | خواستم از نوبت برون آمدن

...ز بدیدم همه کشیر بود | پیش من چشمه ششیر بود

...ک درین خطبه شمشیر بند | ...نو کنم خطبه بنام بلند

...ن سخن سر درست از قلم | زانکه منم کز همه مانم علم

...ن صفت شنوای آفتاب | ...ی دعای سحرم مستجاب

...ت دلم گهر ریز تو | ...ی هر جا گهر اویز تو

...نست ور [illegible] روز | ...ی هر تا [illegible]

...ن هست [illegible] اخری | ...بهر با وان [illegible] سیری

در فضیلت سخن گوید

جنبش اول که قلم برگرفت ‌ ‌ ‌ حرف نخستین ز سخن درگرفت

پرده اول که برانداختند ‌ ‌ ‌ جلوه اول به سخن ساختند

تا سخن آوازه دل در نداد ‌ ‌ ‌ جان تن آزاد به گل در نداد

چون قلم آمد شدن آغاز کرد ‌ ‌ ‌ چشم جهان را به سخن باز کرد

خط هر اندیشه که پیوسته اند ‌ ‌ ‌ در پر مرغان سخن بسته اند

هست درین گنبد نوخیزتر ‌ ‌ ‌ موی شکافی ز سخن تیزتر

بی سخن آوازه عالم نبود ‌ ‌ ‌ این همه گفتند و سخن کم نبود

در لغت عشق سخن جان ماست ‌ ‌ ‌ ما سخنیم این طلل ایوان ماست

اول اندیشه پسین شمار / هم سخن است این سخن اینجا بدار

تاجوران تاجورش خوانده اند / وان دگران انجمنش خوانده اند

گر به علمداری علمش کشند / کز نمکستان سخنش برکشند

او ز علم فتح نماینده تر / وز قلم اقلیم گشاینده تر

گرچه سخن خود ننماید جمال / پیش پرستنده مشتی خیال

ما که نظر بر سخن افکنده ایم / مرده اوییم و بدو زنده ایم

[illegible] / گرم روان [illegible]

اوست [illegible] / تا [illegible]

رنگ ندارد ز نشانی که هست / هست نیاید ز زبانی که هست

در نشانی که در عالم هست سخن رنگ ندارد
یا هر نشانی که در عالم هست [illegible]

ما سخن آنجا که برآرد علم / حرف زبانها [illegible]

گر نه سخن رشته جان تافتی / جان سر این رشته کجا یافتی

ملک طبیعت به سخن خورده اند / مهر شریعت به سخن کرده اند

کان سخن و زر خویشتن است / هر دو بصراف سخن داشت

گر سخن تازه و زر کهن / گفت چه ارزد سخن

پیک سخن و بسر خویش آورد / کس ز در گنج سخن سر بود

سیم سخن زن که درم خاک او / زر بده [illegible] ادراک او

صدر نشین تر ز سخن نیست کس / دولت این ملک سخن راست بس

هر چه نه دل بی خبرست از سخن / شرح سخن بیشتر است از سخن

... فضیلت سخن را میدانند

در صفت سخن قابل گفتارست

تا سخن است از سخن آوازه باد
نام نظامی به سخن تازه باد

طبع لطیفت به سخن آفرین
باز پسین نکته دو صد آفرین

چونکه نسنجیده سخن سرسری
هست بر گوهریان گوهری

نکته نگه دار ببین چون بود
نکته که سنجیده و موزون بود

قافیه سنجان که سخن برکشند
گنج دو عالم به سخن درکشند

خاصه کلیدی که در گنج راست
زیر زبان مرد سخن سنج راست

آنکه ترازوی سخن سنجه کرد
بخت ور از سخن پنجه کرد

بلبل عرشند سخن پروران
باز چه مانند به آن دیگران

ز آتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جمله خویشان شوند

پرده رازی که سخن پروریست / سایه‌ای از پرده پیغمبریست

پیش و پسی بست صف کبریا / پس شعرا آمد و پیش انبیا

این دو نظر محرم یک دوستند / این چه مغزند و گر پوستند

هر رطبی کز سر این خوان بود / آن نه سخن پاره‌ای از جان بود

جان بنشین بنفشار گل / نکهت جان خردمندان دل

چشمه حکمت که سخن دولت است / آتش [illegible]

آنکه درین پرده نوایی نیافت / خوشتر ازین حجره سرایی نیافت

با سر زانوی ولایت ستان / ننشیند بر سر این آستان

جان سر زانو قدم دل کند / در دو جهان [illegible] حل کند

ما به نفس‌های سلام قدم
حلقه صفت پای سر اندر کشم

در خم آن حلقه که تنش کند
چون شکند باز درستش کند

گاه از آن حلقه زانو کنم
حلقه در گوش فلک را کنم

گاه ازین حقه پیروزه رنگ
مهره‌ی بازی ده هفت اورنگ

چون سخن گرم شود آتشش
جان نفسی آید که بسوزد لبش

از اثر لعل که سر آید از آن
رخنه کند سقف آسمان

نسبت فرزندی آنها طلب
هر بدن طبع که ابا دارد

خدمتش ار زد فلک چنبری
باز بدو زر رفت خود مشتری

چشم نقش راحت جانها شود
هم سخنش مهر لبها شود

خوانش دانش

هر که نکاشت مهر این گیا — بر نخش زن که سخن کیمیاست

مشتری سخن چو نایافت است — بهره ها روست سخن در گرفت

این چه کمینگاه سواران بود — پایه خوان سحرخواران بود

رای مرا این سخن از جای برد — کاب سخن آب سخن‌رای برد

صبح دل را که بجائی رود — کی بود آنجا که بنائی رود

ای فلک از دست کجوی تو آمد — این گرهی که کمر بسته آمد

کار رسید از دست با ... — این گره از کار سخن واکنی

سیم کشانی که چو زر فرد آمد — سنگ این کار بزر برده اند

هر که بد یک سخن چون ... — سنگ سخن لعل لب افروخته

تا چو مرا این گهر آمد به دست | زیر رسیدند اگرچه بالا زدند

آنکه سرش زر کش سلطان کشید | بازپسین لقمه ز آهن چشید

وانکه چو سیماب عمل زر بود | نقره شد و آهن سختی نمود

چون سخنت شهد شد ارزان مکن | شهد سخن را مگس افشان مکن

تا ننهند دست به نیستان [illegible] | تا نپسندند نکو گر دعا

تا نکند شرع ترا نامدار | نامزد شعر مشو زینهار

شعر تو از شرع بدانجا رسد | کز کمرت سایه به جوزا رسد

شعر ترا سدره نشانی دهد | سلطنت ملک معانی دهد

شعر برآرد به امیریت نام | کالشعراء امراء الکلام

چون فلک از جای بنا بست پای — تا که سخن چون فلک آوازی بود

صفت شمع شو سرافکنده باش — روز فرو مرده و شب زنده باش

چون مگس اندک شکری ... — خنده رو چون صبح ...

هر چه بدو نام نشانست در او — کز پی بندی ...

سینه مکن گر گهر آری بدست — مهره از آن جوی که در سینه هست

به که سخن دیر پسند آوری — تا سخن از دست بلند آوری

هر که علم بر سر این راه زد — گوی زمین ... زد

گر نفس گرم روی پیش برد — همنفس از گرم روی کم کند

در تک فکرت که رو ... — ...

(در حاشیه:) ... گرم روی ... — انصاف و قاعده ...

تا بکی ازین سپهر حیران باشم ... یا درت از زنده فریب ...

ای بی‌کس بکش این ... را ... باز من سر بکش این نادره را

شعر من آنچه شنیدی صفرا ... از همه مرغ آمدی اینجا

من که در این سبق ... آمدم ... دیدم از در که غریب آمدم

شعر من ... بنیاد ... تا شاعری از مصطبه آزاد

زاهد و ... سوی ... ... خرقه و زنار در اندازند

سرخ گل و غنچه منم ... ... منتظر باد صبا ...

گر بنمایم سخن ... را ... صور فنا بشکن آواز

هر که وجودت ... ... فتنه شود ... جادو سخن

عاشق شود ... ...

صنعت من برده ز جادو سبق | سحر من افسون ملایک ورق

بابل من گنجهٔ هاروت سوز | زهرهٔ من خاطر انجم فروز

زهرهٔ این منطق میزان پرست | لاجرمش منطق روحانیست

سحر حلالم سحری قوت شد | نسخ کن نسخهٔ هاروت شد

شکل نظامی که خیال منست | جانور از سحر حلال منست

در خطاب حقایق و دقایق شناختن دل گوید

چون سپر انداختن آفتاب | کفت زمین بر سپر افکند آب

گشت جهان از نفس تنگ تر | وز سپر سپهر زنگی تر

با سپر انداختن کوه و سنگ | تیغ کشیدند بقصد سرش

کاد

کام مگو مهره مدور درست | چون که بغنچه همه خنجر کشند

طفل شب از جیب سحر جور را | رنگله روز فرا بس نشست

از پی سودا شب آمد زنا یک | ساخته مجموعه مفرح رها

خاکستر بادیه بیجای او | شب زده آتش سودایی و

شب و رنگ سحر هم ساخت | خانه سودا شب سرد

رنگ سحر رنگی با پس خون | گشت زنی با قدم العاقبت

رنگ ز روی شده سیمین | نفت فضا کاو فکار و

سی از سر طنازی | بازی شب ساخته بازی

گر فصت ما بکل آمیز کرد | کار روز مهر بدم ... کرد

منم آن شب که چراغی بمرد | بلبل آن باغ که گل بو نهاد
خوی ملک با سخن آمیختم | آتشی از آب جگر انگیختم
با سخن آن به که سخن چند بود | رفت بی سخن اندیشه درین رنج
هاتف خلوت بمن آواز داد | وام چنان کن که توان باز داد
آب درین آتش ناکس مریز | تا چه سخن گفت که خاکت خورد
خاک تب آرنده بیاقوت بخش | آتش تب دیده بیاقوت بخش
سفله کسی حرف زرای آن نیست | مشعله کن زان قرس های
غافل ازین پیش نباید نشست | بر در دل بر سر کنجای بست
در ره گنجینه هستی شکست | تا خود دل گوهر سروردنه

ای درون دایره خاک که رنگ کبود دارد
و معمورست خرم است

شوق تو چه ... زمین ... | راه تو دل داده دل ...

... ای کز زمین اند | ... چون ... اند

آنکه عشاق دو جهان ... | خوب ... دیده دل ...

دیده ... از ... | کار گر پرده ...

پنبه در انگشت چو گل ... | نرگس چشم ابله ...

نرگس و گل را چه ... باغ | ای ز تو ... نرگس ...

دیده که آیینه ... | آتش او ... چون ...

طبع که با عشق ... | منتظر نقد ...

با ... کی ... | چرخ سفر ...

ای کمالات عقل و حس ...

ای طبع مردم که ...

[illegible]

یار کنعانی بدیدت ای گوهری
دست برآور ز میان زره جوی
غم مخور البته که غمخوار هست
آن نفسی کز تو بود غم غمت
چون نفسی کم تو بدانی کسی
صبح نخستین چو نفس بر زند
پس تو نی صبح بخواری کی
از تو نیاید تو به هیچ کار
گرچه همه ملکی خوار است

ای پسر چهل سالگی گم گشته ای
این غم را ای بخوار جو
گر ز غم نشکن کرد باید
یا نمی بازار چه دهی محبت
لب شنو و غم ...
صبح دوم بانگ برآید
گر نبینی صبح زری
یار طلب کن که ...
چون نکنم هیچ از یار تست

دست بد یاری همی دستار بان / خاص سر یاری که بود دستگیر

این دو سه یاری که تو داری کیا / خشکتر از علقه در بر دو ما

دست در امر نفس زن ای کاهل / آب تو باشد کی شوی کامل

حکایت خلقت دل

چون ملک العرش جهان آفرید / مملکت صورت و جان آفرید

داد ترکیب کرم ریختی / صورتی جانانه به اسم [illegible]

از پی وحدت گوهری آمد پدید / آن خلقی که بکلافت بدید

دل که در خطه سلطانیست / آگه نفس روحانی و جسمانیست

نور او زیب سر انس و دلست / صورت و جان هر دو طفیلان [illegible]

چون غنچه دل از غمت بهم آید | سرو غنچه من ز غم بجز اشک برآید
سر کوی من ز حلقه زبان خاتم | دل بدهد تا نفس جان ساختم
چون بر زبان گشتم از آن فم تهی | طبع ز شادی پر و از غم تهی
ریختم از چشمه گرم آب گرد | کاتش دل دیدم اگر گرم گرد
دست بر آوردم از آن غم بند | راه زنان عاجز و من زر و بند
در تنگ آن آمد و منزل کشدم | تا بیکی تنگ بدر دل شدم
من سوی دل رفته جان سوی لب | نیمه عمرم شده تا نیم شب
بر در مقصود زده جا بسم | حلقه شده قامت چو کمانم
گوی بدست آمده چوگان من | دامن من تشنه گریبان من

گوی

پای همه سخت شده در رکاب | گوی ضعیف گشته چوگان شتاب

کار من از دست من از خود شده | صد نیکی دیده یکی صید شده

هم سفران جاهل و من نقش غمز | غمزه زنم از پی سیمرغ تر

ره گذران در ره بوالعجم کند | پای درون و سر بازی گرفت

چون کمر اندر نعت زبان بر کشم | عشق نعتی سپاه عنان کشم

حلقه زدم گفت درین قبه کیست | گفتم اگر بار دهی آدمیست

پیش رو آن پرده برانداختند | پرده ترکیب درانداختند

از حرم خاص ترین سرای | بانگ برآمد که نظامی درآی

گفتار اندر ساختن دل

محرم

خاص‌تر از حاجبان درشدم	گفت درون آی که بیرون شدم
بارگهی یافتم افروخته	چشم بد از دیدن او دوخته
خلعت خلیفه یکی خانه در	صف حکایت بتک افسانه در
ملک از آن بیش که افلاک راست	دولت آنجا که گل خاک راست
در نفس آباد دم نیم سوز	صدرنشین گشته شه نیم روز
سرخ سواری به ادب پیشه او	لعل قبایی ظفر اندیشه او
تلخ جوانی شکری در کنار	زهره او پیش بهی دُرد خوار
قصد کمین کرده و شد اسکنی	سیم زره ساخته روئین تنی
این شده پروانه و دولت شمع بود	جمله پراگنده و آن جمع بود

مرغ نوا حجت نفس مهمان | جان بنوا داده پی سلطان

چون علم لشکر دل یافتم | روی خود از عالمیان تافتم

دل بزبان گفت که ای بی زبان | مرغ طلب بگذر ازین آشیان

آتش این مجمره آن دود نیست | این نمک تازه نمک سود نیست

ای نمکت زاد جگر سیدهی | گنج ده در زر و زر گوهر دهی

سایهم ازین پیشروانا برست | پایم ازین پایه بالاترست

گنج دو روزه به پی قارون نهم | با تو نهم سر نه بفرعون نهم

مرغ دلم با نفس گرم او | بی زبان گشت از شرم او

ساختم از شرم سرافکندگی | گوش ادب حلقه کش بندگی

خواجه دل عهد مرا تازه کرد	نام نظامی فلک آوازه کرد
چون کمر بندم به بیعت گزید	انگشتم از آن خواجه بیعت پذیر
رابطه من چو ادب آغاز کرد	از گره نه فلکم باز کرد

خلوت اول در ریاضت نفس و صحبت ریاضین

گرچه که بر گوشه بود جای	برنگرفت این ز سر ... پای
تا سر آن رشته بجایی کشید	کاین گره از رشته نخواهد برید
خواجه من النعمه که در بند ماست	گرچه خدایست خداوند ماست
شحنه راه دو جهان منست	گر نه چراغ غم جان منست
گرچه بسی ساز ندارد ز من	شفقت و باز ندارد ز من

گفت چو عشق ولی ادبی اعلام | آن ادب آموز مرا کرد نام

گر چو منی سر بمحبت نبرد | صحبت خاکی بعنایت شمرد

روزی از این مصر زلیخا نگاه | یوسفی کرد بروشن رخا

چشم شب از خواب چو بر دوختند | چشم و چراغ سحر افروختند

صبح چراغ فلک افروز شد | کحلی شب قرمزی روز شد

دامنم از خار غم آسوده گشت | تا بگریبان بگل آسوده گشت

گریبان چو سراغی گرفت | دست من و دامن باغی گرفت

من چو لب لاله شدم خنده ناک | جامه بصد جای چو گل کرده چاک

لاله دل خویش بجامم سپرد | گل کمر خود بمیانم سپرد

که چو می آلوده بجوش آمدم / که چو گل از پوست برون آمدم

گشت گل و شاخ نشاط از شتاب / می شدم ایدون که شوم سوی آب

تا علم عشق بجایی رسید / کز طرفی بوی وفایی رسید

گفت بتازی بزبانی فصیح / زنده دلم کرد چو باد مسیح

در بعضه بخت عماریم را / آنکه صبا داد سواریم را

گفت فرود آی ز خود دم فرزن / ورنه فرود آرمت از خویشتن

مسکن در آن آب چو کشتی شدم / ساکن آن باد بهشتی شدم

آب روان نیز فرود آمدم / تشنه زبان بر لب رود آمدم

چشمهٔ افروخته چون آفتاب / خضر چو خضر آتش من بد جواب

خوابگهی بود پس سبزه زار او ... خواب کنان نرگس بیمار او

دایره خط سپهرش غلام ... غالیه بوی بنفشش غلام

گل کمر بان کسب کرده جای ... خار کشان دامن گل زیر پای

آهو و روباه در آن مرغزار ... نافه بگل داده و عنبر بکار

طوطی از آن گل که شکرخنده بود ... بر سر سبزیش پراکنده بود

تازه گیاه سبز چو شکر بدست ... آهوکان از شکرش سرمست

جلوه گر از حجله گلها شمال ... گل شکن از شاخ گیاها غزال

حوری همه بر سر مرکب نشستن ... مروحه عنبر شب شستن

سرمه چشنده چو خنکش نما ... سوزن افعی چو زمرد کبی

خامه زن یاسمن و گل بهم | خانه بسته گو قمری و بلبل بهم
سوسن بکر و زره عیسی زبان | داده بصبح از کف سوسن نشان
فاخته فریاد کنان صبحگاه | فاخته کوکو ز فلک را راه
باد نویسنده بیت سعید | قصه گل بر ورق مشک بید
گر به سلام چمن آمد بهار | کرده سپاس آمدن گل هزار
نرگس چمن خیمه بسحر زده | باد سر از بیخ سپیده بر زده
لاله باتش که بهار آمدن | جون مرغ و سمند و بهار آمدن
هندوک لاله و نرگس یمن | سهم عرب لعل و سهیل یمن
آب تر زمی شد قائم نمای | طرفه بود قائم سبحان سای

زورق طالع ز علم ریخت زرد | بحرها ساخت پر از لاجورد

شاخ ز نور فلک انگیخته | در قدم سایه قدم ریخته

سایه سخن گو لب آفتاب | از نفس شرم رگ نبض آب

نسترن از بوسه سنبل بزخم | از مژه غنچه لب گل بر خشم

نرگس شوخ پری شهی سیر جا | گاه سپر خواست گهی شهباز

سحر زده بید بلرزه تنش | مجمر لاله شده دود کفنش

خواست بدیدن چمن از جا یکی | خواست چکیدن سمن از نازکی

نی بشکرخنده برون آمده | زرد گل لعل بخون آمده

از گل خودرای که خودرو نمود | از نفس باد سحر گو نمود

سبزتر از برگ ترنج آسمان — آمده نارنج بدست آن زمان

چون فلک آنجا علم افراخته — سبزه چو سعد و دست بپرداخته

هر گره از رشته آن سبزخوان — جان زمین بود و دل آسمان

اختر سبز مگر با مداد — گفت زمین را که بدست سبز باد

با فلک آنجا که بد قد دو بود — سبزه سجاده گرو داده بود

چشمه زر افشنده ز ترکش چو هور — تا بر و از چشمه خورشید نور

سبزه بدان چشمه وضو ساخته — شکر وضو کرده سپرداخته

مرغ ز گل بوی سلیمان شنید — تا که داودی از آن بر کشید

جنگل در تاج بنجون تدرو — سلسله آویخته در پای سرو

مصحف منظور نو بستان باغ / قمری طیلسن شده بر جغد و زاغ

بو صم گران گوش نبندد شنا / سرو و نرگس شنیده قضا و رش

باد دو ممالی نفس سنبل بیم / ساخته کیمخت زمین را ادیم

لاله نعیمش کرد بسته فرش / از تپش دل خفقان یافته

سایه شمشاد ز سمایل بست / سوی دل لاله فرو برده دست

ناخن سیمین سمن صبحدم / برده ز شب فاخته و کلم

صبح که شد یوسف زرین رسن / چاه کنان در زنخ یاسمن

زرد قصب خاک ز سیم و / ساخته آب چو دوشیزه عصفر و

خاک بدان آب دوا ساخته / هر چه فرو برده برانداخته

نور سحر یافته میدان فراخ ... سایه روی زمین بسته او شاخ

باده گرفته لب شنبلید را ... شانه زده باد سر بید را

سایه و نور از علم شاخسار ... رقص کنان بر طرف جویبار

عود شده آن پاک که مقصود بود ... آتش گل مجمر آن عود بود

گردن گل منبر بلبل شده ... زلف بنفشه کمر گل شده

مرغ زده داود خوش آواز ... گل ز نظامی شکر انداز

باد نقاب از طرفی برگرفت ... خواجه سبک عاشقی در گرفت

خلوت دوم در صفت یار دلدار و تماشا ساز

گل غنچه بسی دید که در خنده ... برگ گل شکفته نقش افکنده

فتنهٔ آن لعل غضب‌آلود خفت — خون من را چو غضب‌آلود خفت

باز نقاب از طرفی برگرفت — خواجه سبک عاشقی از سر گرفت

تا گره از زلف گره باز رفت — تا قدم از فرق نمک باز رفت

دیدن لعلش چو نمک‌انگیز شد — هر که درو دید نمک‌ریز شد

تا نمکش با شکر آمیخته — شکر شیرین نمکان ریخته

طوطی باغ از شکرش شد بسیار — جوهر طوطی زنخش طوق‌دار

زان لب شیرین شکر و جو نارنج خوش — غبغب سیمین چو ترنجی نمکش

مست نوازی چو کمان ... — تو به فریبی چو می و دلستان

لب طلبی داد و طلب خون گرفت — خنجر طلب زد و بطلب خون گرفت